



بایاران پیامبر - ص - در مدینه

محمد نقدی

جعفر بن ابیطالب - ع -

مکه روزهای سختی را سپری می‌کند. رشد اسلام و افزایش یاران پیامبر - ص - برای کفار عنود و لجوج قریش قابل تحمّل نیست. روز به روز آزار و اذیت آنان بیشتر شده میدان بر تازه مسلمانان تنگ‌تر می‌شود. در چنین شرایط سختی، پیامبر - ص - اذن هجرت داده^۱ تعدادی از مسلمانان را به سرپرستی جعفر به سوی حبشه روانه می‌کند.^۲ قریش که همچون ماری زخم خورده به خود می‌پیچد و از گسترش اسلام و طرفدارانش رنج می‌کشد و دستش از همه جا کوتاه شده، از این شگرد تازه، سخت عصبانی شده در صدد انتقام برمی‌آید. آنها تصمیم می‌گیرند حتی در خارج از مکه هم، عرصه را بر مسلمانان تنگ کنند. به همین خاطر سران کفر با اعزام نمایندگانی به دربار (نجاشی) پادشاه حبشه در صدد کارشکنی برآمده و برای مسلمانان تازه هجرت کرده مزاحمت ایجاد می‌کنند.

* * *

تالار قصر، رنگ و بوی دیگری دارد. پادشاه و قسّیسین مسیحی با لباسهای مخصوص در یک طرف و نمایندگان کفار قریش در طرف دیگر، همه در انتظار ورود میهمانان مسلمانی هستند که تازه به حبشه هجرت کرده‌اند.



نمایندگان قریش از قبل با تبلیغات سوء، اذهان حاضران را نسبت به مسلمانان بدبین کرده و از پادشاه خواسته‌اند که مسلمانان تازه وارد را از سرزمین خود بیرون کند. و پادشاه دوراندیش، بیک خود را جهت دعوت مسلمانان و تحقیق از کار آنان به دنبالشان فرستاد.

با ورود مسلمانان به جلسه، سکوت در هم شکسته و مجلس حال و هوای دیگری پیدا می‌کند.

مسلمانان، در حالی که جعفر پیشاپیش آنها در حرکت است، با سکینه و وقار وارد مجلس می‌شوند. با دیدن نمایندگان قریش در دربار پادشاه، همراهان جعفر یگه خورده، مضطرب می‌شوند؛ زیرا آنها بطور ناگهانی دعوت شده و از قبل هیچ تدارکی برای چنین مجلسی ندارند اما جعفر آنها را دلداری داده و امیدوار می‌کند که با تعلیماتی که از پیامبر - ص - آموخته‌ام پاسخ لازم را خواهم داد.

پادشاه حیشه به آنها رو کرده، می‌گوید:

چرا از آیین پدران و اجداد خود دست کشیده و کیشی را پذیرفته‌اید که نه با آیین ما مطابقت دارد و نه با آیین اجداد خودتان؟! و جعفر در پاسخ می‌گوید:

پادشاه! ما مردمی نادان بودیم که از هیچ کار زشتی پروا نداشتیم!

بت می‌پرستیدیم. مردار را می‌خوردیم. اعمال قبیح انجام می‌دادیم، قطع رحم و خویشاوندی می‌کردیم. حقوق یکدیگر را محترم نشمرده، قوی حق ضعیف را پایمال می‌کرد، تا این که خداوند در بین ما پیامبری را برانگیخت که هم نسب او را می‌شناسیم و هم صداقت و راستی و امانت و عفاف او را تجربه کرده‌ایم.

او ما را دعوت نمود که تنها خدا را پرستش کنیم و از آنچه غیر اوست و پدران ما می‌پرستیده‌اند؛ چون بت‌ها و سنگ‌ها، دست بشوییم.

او ما را به معروف راهنمایی و از منکر بازداشت و به ما امر نمود که: راست بگوییم، ادای امانت کنیم، با خویشاوندان و نزدیکان خود رفت و آمد داشته باشیم، به همسایگان ظلم نکنیم، خون یکدیگر را به ناحق نریزیم، حق کسی را ضایع ننماییم و مرتکب اعمال زشت

نشویم، مال یتیم را نخوریم و به زنان عقیف نسبت ناروا ندهیم و از آنچه زشتی است ما را بازداشت. او از ما خواست که تنها خدای واحد را بپرستیم و کسی را در عبادت شریک او قرار ندهیم. نماز بخوانیم، روزه بگیریم، زکات بپردازیم و آنچه از کارهای پسندیده است انجام دهیم. ما هم از صمیم جان حرف او را پذیرفتیم و به او ایمان آوردیم و او را پیروی کردیم، زیرا فهمیدیم آنچه او می‌گوید حق است. از آن پس قوم ما با ما دشمنی کردند و ما را آزار نمودند و اصرار داشتند که ما چون گذشتگان بر آیین خود بمانیم، چون ما نپذیرفتیم زندگی را سخت بر ما تنگ گرفتند و به آزار ما پرداختند تا حدی که مجبور به هجرت شدیم. و سرزمین شما را انتخاب کردیم به این امید که بتوانیم با آرامش زندگی کنیم.

سخنان جعفر که به اینجا رسید، پادشاه از او پرسید: آیا چیزی از آنچه بر پیغمبر شما نازل شده به همراه دارید تا برای ما بخوانید؟

جعفر پاسخ داد: آری.

پادشاه گفت: برای ما بخوان.

جعفر شروع کرد به خواندن آیاتی از سوره «مریم»، با شنیدن نام مریم و قداست او و تعریف خداوند از عصمت او، بی‌اختیار دانه‌های اشک بر گونه پادشاه و قسیسین جاری شد و در حالی که همه منقلب شده بودند، پادشاه رو کرد به نمایندگان قریش و گفت:

به خدا سوگند هرگز اینان را تسلیم شما نخواهم نمود.^۳

و بدینسان اولین جلسه با پیروزی مسلمانان پایان یافت و نمایندگان کفار با سرافکنندگی و مأیوس از همه تدابیر انجام شده، دست از پا کوتاهتر مجلس را ترک کردند.

براستی که جعفر، همانگونه که پیامبر - ص - فرموده بود، هم خُلُقاً و هم خُلُقاً شبیه به او بود.^۴

او از اولین روزهایی که ندای حق پرستی از حلقوم نازنین پیامبر - ص - در مکه طنین انداخت، جزء اولین یاران پیامبر - ص - بود و پس از برادرش علی - ع - اسلام را پذیرفت.^۵ و تا آخرین لحظه هم دست از یاری پیامبر برنداشت.

در آغاز دعوت به اسلام روزی پدر بزرگوارش ابوطالب دید پیامبر - ص - همراه



علی - ع - مشغول نمازند. علی - ع - سمت راست پیامبر - ص - ایستاده، به جعفر گفت: بال چپ او را پر کن و تو هم نماز بگزار.^۶

بقدری جعفر عطوفت و مهربانی داشت و از فقرا و مساکین نگهداری می‌کرد که به «ابوالمساکین» مشهور شد.^۷

پیامبر - ص - به جعفر علاقه زیادی داشت تا جایی که وقتی جعفر از حبشه به مدینه برگشت، مسلمانان تازه از جنگ خیبر فارغ شده بودند. پیامبر - ص - بقدری از دیدن او خوشحال شد که سخت او را در آغوش کشید و میان دو دیده او را بوسید و این جمله مشهور را گفت:

«نمی‌دانم به کدام خوشحال‌ترم. به آمدن جعفر یا به پیروزی خیبر.»^۸

با ورود جعفر به مدینه، او را در جوار مسجد جای داد و او همواره در کنار پیامبر بود تا این که در سال هشتم هجری پس از چند ماه اقامت در شهر مدینه به دستور پیامبر به فرماندهی سپاه اسلام برگزیده شد و روانه جنگ «موت»^۹ گشت.

جنگ «موت» در سال هشتم هجری و به دنبال کشته شدن سفیر پیامبر «حارث بن عمیر» به دست «شرحبیل» که فرمانده سرزمینهای مرزی شام بود اتفاق افتاد.

پیامبر - ص - پس از برقراری امنیت در سرزمین حجاز، سفیر خود را برای دعوت مردم شام و فرمانروای آن، به سوی آن منطقه گسیل داشت که به صورت ناجوانمردانه بوسیله «شرحبیل» دست و پایش را بستند و او را کشتند.

خبر مرگ این سفیر به مدینه رسید. پیامبر - ص - و اصحاب متأثر شدند و برای تأدیب آنان، سپاه اسلام آماده شد و به آن سو اعزام گردید.

سپاه اسلام در «موت» با لشکر دشمن مواجه گردید و نبرد آغاز شد. جعفر که فرمانده اول سپاه اسلام بود. در کمال شجاعت جنگید، وقتی حلقه محاصره بر او تنگ شد، از اسب پایین آمد و با ضربه شمشیر، اسب خود را پی کرد تا هم قطع امید از اسباب عادی کرده باشد و هم ایجاد رعب و وحشت در دشمن و با حمله‌های پی در پی و ضربات شمشیر به دفاع از خود برخاست.

دست راست او بوسیله دشمن قطع شد. پرچم را به دست چپ گرفت، دست چپش نیز

قطع شد، پرچم را با دو بازو نگه داشت و سرانجام با بیش از هفتاد زخم به لقاء و رضوان حق شتافت.

هنگامی که خبر شهادت جعفر به مدینه رسید پیامبر - ص - وارد خانه جعفر شد و از همسرش «اسماء بنت عمیس» پرسید: فرزندان من کجایند؟

اسما آنها را صدا زد؛ عبدالله، عون و محمد! پیامبر دستی بر سرشان کشید و در آغوشش گرفت. اسما با تعجب پرسید:

ای رسول خدا، طوری آنها را نوازش می‌کنی، گویی یتیمند!

و پیامبر - ص - فرمود:

اسما! آیا نمی‌دانی که جعفر شهید شده!

با شنیدن این سخن، صدای ناله اسما بلند شد.

پیامبر - ص - در حالی که قطرات اشک صورتش را خیس کرده بود، او را دلداری داد و فرمود:

گریه نکن، خداوند به من خبر داد که برای جعفر در بهشت دو بال هست از یاقوت

قرمز.

و دستور داد برای آنها طعامی حاضر کنند که این سنت شد.^{۱۰}

امروز قبر جعفر در موته^{۱۱} مشهور و محل زیارت است.

جعفر در سن ۴۱ سالگی به شهادت رسید، پیامبر - ص - همواره از او به بزرگی یاد می‌کرد.

احادیث بسیاری در شأن و فضیلت جعفر از زبان پیامبر وارد شده.^{۱۲}

اهمیت وجودی او بقدری زیاد بود که حضرت علی - ع - در نبود او و حمزه اشک

می‌ریخت و از آنها به بزرگی یاد می‌کرد.^{۱۳}

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی^{۱۴}، روایتی را از قول سدید نقل می‌کند که:

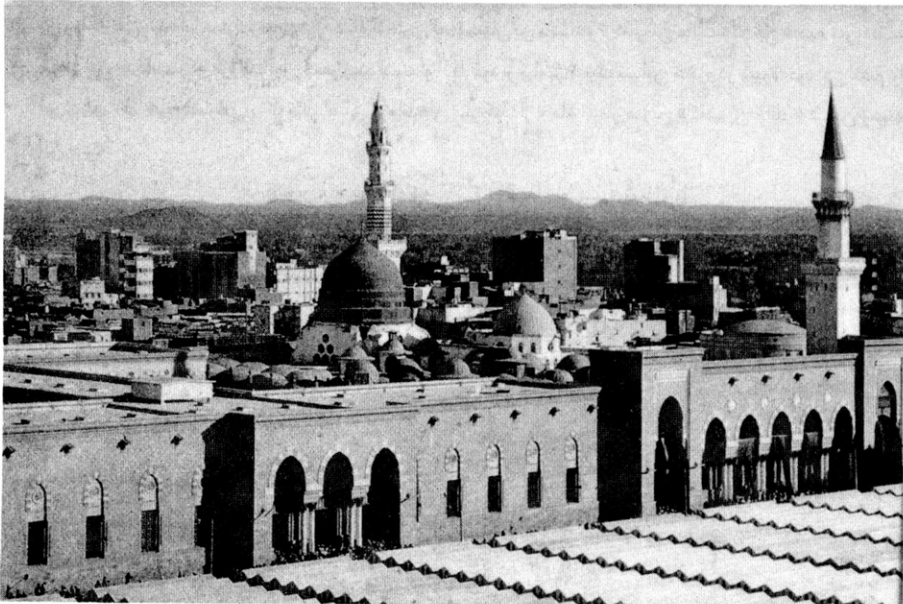
«روزی در خدمت امام باقر - ع - مشغول گفتگو بودیم پیرامون آنچه بعد از رحلت

پیامبر بر مردم گذشت، یکی از اصحاب رو به امام باقر - ع - عرضه داشت: چگونه شد عزت

بنی هاشم بعد از پیامبر - ص - ؟

امام در پاسخ فرمود:

آنهایی که در بنی هاشم بودند، جعفر و حمزه بودند که درگذشتند. تنها دو نفر از بنی هاشم در کنار علی ماند که آندو، هم ضعیف بودند و هم تازه مسلمان، به خدا سوگند اگر جعفر و حمزه باقی بودند گرچه خود را به هلاکت رسانده بودند، نمی گذاشتند اینچنین شود. مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه می نویسد: به همین خاطر من جعفر را در طبقه شیعیان ذکر کرده‌ام.^{۱۵}



● پی نوشتها:

- ۱- نک: الروض الأتف، سهیلی، ج ۲، صص ۹۵-۶۹
- ۲- اولین هجرت مسلمانان به حبشه، با سرپرستی صحابی بزرگ «عثمان بن مظعون» بود، به تعدد ۱۰ نفر از هر قبیله یک نفر. و دومین هجرت به سرپرستی «جعفر» بود که تعدادشان رویهم در حبشه به ۸۳ نفر می‌رسید. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۴، چاپ مصر مصطفی البابی.
- ۳- سیره ابن هشام، ج ۱، صص ۳۳۷-۳۳۵، چاپ مصر، مصطفی البابی.
- ۴- اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۴۱ چاپ دارالشعب.
- ۵- همان.
- ۶- اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۴۱
- ۷- مقاتل الطالبیین، ص ۶، چاپ قاهره «دار احیاء الکتب العربیه».
- ۸- همان، ص ۱۱
- ۹- در کتابهای تاریخی و در مصادر اهل سنت، فرماندهی اول سپاه به زید بن حارثه، بعد به جعفر و در مرحله سوم به عبد الله بن رواحه نقل شده اما مدارک صحیح از جمله اشعاری که «حسان بن ثابت» و «کعب بن مالک» در این قضیه سروده‌اند، شاهد این مدعاست که فرمانده اول جعفر بوده است. و آنها خود از پیامبر شنیده‌اند. ابن هشام در سیره خود این اشعار را آورده است اما هیچ اشاره‌ای به ترتیب اصلی فرماندهان نمی‌کند؛ از جمله اشعار صریح «کعب بن مالک» در این زمینه این است:

قدام اولهم فنعم الأول

اذ یهتدون بجعفر و لوائه

- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۸۶، چاپ مصر، مصطفی البابی.
- ۱۰- سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۹۳، چاپ انتشارات اسوه.
- ۱۱- موته نام قریه‌ای است در سرزمین بلقاء از سر حدات شام، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۲۰
- ۱۲- نک: «مناقب الامام امیرالمؤمنین»، محمد بن سلیمان، چاپ مجمع الثقافة الاسلامیه، ایران - قم، ج ۱ و ۲ - و «شواهد التنزیل»، الحاکم الحسکانی، ج ۱ و ۲
- ۱۳- اعیان الشیعه، ج ۴، صص ۱۲۸-۱۱۸
- ۱۴- روضة کافی، ج ۸، صص ۱۹۰-۱۸۹، ج ۲۱۶
- ۱۵- اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۰